سایه‌روشن‌ها و حاشیه‌های زندگی اولیاءالله

در تصوف و عرفان اسلامی

امیرحسین همتی *

چکیده: با رشد و تقویت نظریهٔ ولایت در تصوف و عرفان اسلامی، پیرامون زندگی اولیاءالله، به‌ویژه دربارهٔ نحوهٔ زندگی قطب، سایه‌روشن‌هایی فراوان و حواشیی گوناگون نیز شکل گرفت. هرکدام از این سایه‌روشن‌ها، بخشی از کنجکاوی مردم برای آشنایی هرچه بیش‌تر با اولیاءالله و چگونگی زندگی ایشان را بیان می‌کنند. این حواشی، اموری متعدد نظیر نحوهٔ زندگی اولیا، مسکن و مدفن اقطاب، مرگ قطب و چگونگی انتخاب جانشین، میزان قدرت اولیا در تصرف احوال و امور خارجی، سیر و سیاحت ایشان و مسائلی نظیر آن را شامل می‌شوند. در این مقاله سعی برآن خواهد بود تا ضمن تبیین مهم‌ترین نمونه‌های این سایه‌روشن‌ها، معروف‌ترین مسائل مرتبط با این مفاهیم، مورد بررسی و ارزیابی قرار گیرند.

کلیدواژه: عرفان و تصوف، اولیاءالله، قطب، غوث

---

* استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشکده علوم انسانی، واحد شهرکرد، دانشگاه آزاد اسلامی، شهر کرد، ایران.
Email: Hematiamir80@ Yahoo.com

دریافت مقاله: ۱۳۹۳/۲/۱ پذیرش مقاله: ۱۳۹۳/۸/۲۶

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-10-14]

مقدمه

مقام و مرتبه‌ای که در تصوف و عرفان اسلامی، برای اولیاءالله در نظر گرفته شده، درجتی رفیع و منزلتی عالی است. این منزلت از چنان شکوهی برخوردار است که صاحبان آن، نه‌تنها در میان خلق از همگان متمایز شده‌اند، بلکه سبب گردیده تا ایشان در پایگاهی شگرف، و حتی دور از تصور عامه قرار گیرند.

در عرفان اسلامی برای معرفی اولیاءالله، همچنین به‌منظور تشریح و تبیین شخصیت مقربان درگاه الهی از توصیف‌هایی متعدد و تشبیه‌هایی گوناگون بهره گرفته شده است. بنابر آموزه‌های معرفتی اهل عرفان، اولیاءالله علاوه‌بر آنکه والیان مُلک احدیت هستند، نشانهٔ اظهار فعل خداوند در عالم شهادت نیز به‌شمار می‌آیند. ایشان کسانی محسوب می‌شوند که از آفات متابعت نفس نجات یافته‌اند و همت و انس‌شان جز با خداوند سبحان نیست. به باور ارباب سیروسلوک، نه‌تنها دست اولیاءالله در حل و عقد همهٔ امور باز است؛ بلکه دعوات ایشان نیز مستجاب، و انفاس‌شان همواره قرین به قبول خواهد بود (رک: هجویری، ۱۳۸۶: ۳۱۸). خداوند، اولیاءالله را در حفظ عالم از تباهی، خلیفهٔ خویش قرار داده است. مادام که اولیا در جهان حضور دارند، عالم پیوسته از تباهی محفوظ خواهد ماند (رک: ابن‌عربی، ۱۳۸۷: ۱۰- ۸).

یکی از اعتقادات رایج در عرفان اسلامی، پایبندی به این باور بوده است:

تا اولیای خدای برجای‌اند و برکت و دعا و همت ایشان بر جای بود، خلق خدای در آسایش و راحت باشند. چون دعا و همت ایشان بریده گردد، از آسمان عذاب آید و خلق هلاک شوند (میبدی، ۱۳۷۱، ج۳: ۸۸).

به استناد این باور، در میان اقوال روایت شده از مشایخ اهل تصوف، و همچنین در خلال حکایات منقول از زندگی ایشان، به سخنانی می‌توان دست یافت که محتوای آن‌ها، مبین پایبندی به همین نوع از اعتقاد است. به‌عنوان مثال، از قول فیروز کرخی روایت شده است که به شاگرد خویش، سَری سقطی فرمود: «روزی چون تو را به خدای حاجتی باشد، به من سوگند بر او ده» (ابوعلی عثمانی،۱۳۷۴: ۲۹). مفهوم این سخن، مبین این موضوع است که یکی از راه‌های برآورده شدن حاجات خلق، در بارگاه الهی، توسل به مقربان درگاه اوست.

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-10-14]

به استناد عقاید اهل عرفان، رفعت مقام و منزلت اولیاءالله به‌اندازه‌ای است که تقرب به ایشان، یکی از راه‌های مقرب گردیدن نزد خداوند محسوب می‌شود. به باور متصوفه:

هر ولی، حجت است بر خلق. خَلق را به قدر تعلق که به وی کردند، مرتبه و مقام باشد. اگر دشمنی کنند، دشمنی با حق کرده باشند؛ و اگر دوستی ورزند، دوستی با حق کرده باشند که: «مَن رآهُ فَقَد رآنی، وَ مَن قَصَدَهُ فَقَد قَصَدَنی» (مولانا، ۱۳۸۲: ۶۱).

باور به این نکته که تقرب به اولیاءالله یکی از راه‌های مقرب گردیدن در نزد خداوند محسوب می‌شود، در عرفان اسلامی آن‌چنان مسلم به‌شمار آمده که حتی مشایخ اهل تصوف در اقوال و آثار خویش، به‌روشنی مریدان را به رعایت آن توصیه و ترغیب کرده‌اند. چنان‌که از قول بایزید بسطامی روایت شده است:

مردی بایزید را می‌گفت: مرا به کاری رهنمون شو که بدان تقرب به خدای حاصل کنم. بایزید گفت: اولیای او را دوست می‌دار، تا تو را دوست بدارند. زیرا که خدای در هر شبانه روز، هفتاد بار به دل اولیای خویش می‌نگرد؛ شاید در قلب یکی از اولیای خویش نظری به نام تو کند و بر تو ببخشاید (سهلگی بسطامی، ۱۳۸۴: ۱۶۶و ۱۹۳).

مولانا حدیثی از قول پیامبر اسلام(ص) نقل کرده که در ارتباط با رفعت مقام اولیاست:

روی فی اصّح الاخبار عن افصح الاخیار، انّه قال: إن لله ـ تبارک‌وتعالی ـ عباداً امجاداً مَحلهُم فی الارضِ کمَحل المَطَر، إن وَقَعَ علی البَرّ اخرج البُرّ، و إن وَقَعَ علی البَحر اخرج الدُّر (مولانا، ۱۳۷۲: ۸۸).

مولانا، با معرفی این بندگان به اولیاءالله، چنین به تفسیر و تأویل حدیث فوق می‌پردازد:

مُراد از این خشکی [بر]، قالب و صورت آدمیان است که به برکات صحبت اولیا آراسته گردد و عمل و زهد و نیاز و شفقت و مرحمت و خیرات و صدقات و مسجدها و منارها و معبدها و پل‌ها و رباط‌ها و غیر آن، این‌همه خیرات ظاهر در عالم، از صحبت آن بندگان حاصل شده است و از ایشان دزدیده‌اند و از ایشان آموخته‌اند. و مراد از باریدن بر دریا [بحر]، زنده گردانیدن دل‌هاست و بینا شدن دل‌ها و روشن شدن دل‌ها از صحبت ایشان و آراسته شدن نوعروس جان به جواهر علم و معرفت و شوق و ذوق (مولانا، ۱۳۷۲ :۸۹).

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-10-14]

بدون تردید، قصد اصلی از ابراز این سخنان و بیان این نوع از توصیف‌ها، افزون‌بر ترغیب خلایق به تکریم و تعظیم اولیاءالله، توصیه به تقرب ایشان و سفارش به کسب فیض از وجود بندگان برگزیده بوده است. این توصیه و تحریض‌ها، باعث گردیده تا اولیاءالله علاوه‌بر بهره‌مندی از تقرب الهی، در دل خلق نیز از تکریم و تعظیمی رفیع برخوردار باشند.

بزرگی اولیاءالله از روی صورت و ظاهر نیست؛ و ایشان از تعظیم خلق منزه و فارغ هستند؛ اما آن درجهٔ فاخر و منزلت عالی، که برای مقربان درگاه الهی در نظر گرفته شده است، سبب‌ساز این مسئله شده تا خلایق از روی کنجکاوی در پی کشف آن باشند تا بدانند سیمای ظاهری ایشان از چه علاماتی برخوردار است؟ نحوهٔ زندگی ایشان چگونه است؟ مسکن و مدفن آن‌ها کجاست؟ سیر و سیاحت آن‌ها به چه شکل است؟ آیا تفرج‌گاه یا نزهت‌گاهی خاص در عالم برای ایشان تدارک دیده شده است؟ و اینکه ایشان در تصرف احوال و امور خارجی از چه توانایی‌هایی بهره‌مند هستند؟

تلاش متصوفه برای پاسخ‌گویی به این پرسش‌ها، شکل‌گیری مباحثی چند در عرفان اسلامی را سبب‌ساز بوده است. این مباحث در مقایسه با مفاهیم اصلی و تخصصی تصوف و عرفان، مسائلی حاشیه‌ای و فرعی به‌شمار می‌آیند. به‌رغم این امر، حواشی مورد اشاره، دست‌کم از دو منظر دارای کمال اهمیت و حائز برجستگی خاص هستند. در درجهٔ نخست، این حاشیه‌ها در آشنایی هرچه بیش‌تر با تأملات متصوفه، دربارهٔ ولی و شخصیت او، به‌نحوی مؤثر مفید واقع خواهند شد؛ و در مرتبهٔ ثانی، سایه‌روشن‌های زندگی و شخصیت اولیاءالله را برای علاقه‌مندان به این مفاهیم، بهتر آشکار خواهند ساخت.

به‌عنوان نمونه، مباحثی هم‌چون: مدینة الاولیا، بُرج الاولیا، بُستان الاولیا، رُمان العابدین و نظایری از این نوع، جزو آن دسته از حاشیه‌هایی محسوب می‌شوند که در طول تاریخ پیشرفت و تکامل عرفان اسلامی، پیرامون شخصیت اولیاءالله شکل گرفته‌اند. اهل تصوف، در آثار و منابع خویش، با درج این نوع از مباحث فرعی، به توضیح و تشریح آن‌ها نیز توجهی خاص نشان داده‌اند.

بررسی و بازکاوی مهم‌ترین نمودها و شاخصه‌های این نوع از مباحث، موضوع مقالهٔ حاضر است. در تدوین این مقاله، سعی نگارنده بر آن است تا پررنگ‌ترین، و جذاب‌ترین سایه‌روشن‌هایی را که در عرفان اسلامی پیرامون زندگی اولیاءالله شکل گرفته است، تبیین کند.

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-10-14]

سیمای ظاهری اولیا

یکی از باورهای پذیرفته شده در نزد اهل عرفان، اعتقاد به مخفی و پوشیده بودن اولیاءالله از نظر اغیار است. متصوفه، مبنای این باور را براساس حدیث قدسی «اولیایی تحتَ قبابی لایعرفُهُم غیری» قرار داده‌اند (رک: علاءالدولهٔ سمنانی، ۱۳۶۲: ۳۶۱؛ ابن‌عثمان، ۱۳۳۳: ۷۶).

با توجه به اصل اختفای اولیا از نظر اغیار، دربارهٔ سیمای ظاهری ایشان، طبیعتاً نمی‌بایست در آثار و منابع عرفانی سخنی گفته شده باشد. تنها موردی که در این زمینه ذکر کردنی است - و شاید بتوان آن را به‌نوعی در ارتباط با سیمای ظاهری اولیا به‌حساب آورد - حدیثی از قول پیامبر(ص) اسلام است که صلاح‌بن‌مبارک بخاری در کتاب *انیس الطالبین و عُدّة السالکین* به‌نقل آن از ابن‌عباس پرداخته است:

> *از حضرت پیغامبر(ص) سؤال کرده شد: مَن اولیاء الله تعالی چه کسانند دوستان حق تعالی؟ پیغامبر(ص) فرمود: الذین اذا رأو ذکر الله. آنان‌اند دوستان حق که هرگاه ایشان را بینی، تورا از حق - تعالی - یاد آید. امام العارفین خواجه محمد علی حکیم ترمذی ـ قدس الله روحهما ـ در شرح این حدیث در کتاب خود - نوادر الاصول فی احادیث الرسول - ذکر کرده است که: دل ولی معدن انوار جلال الهی و هیبت کبریا و بها قربت است. و تازگی و نور ولی از دل اوست. پس چون دل بندهٔ مؤمن به حیوة طیبه آن نور زنده گردد، عکس آن بر سیمای او ظاهرگردد، و در صفحهٔ جبین او لایح، تا هرکه در روی آن ولی محبوب نظر کند او را از حق - تعالی - یاد آید* (بخاری، ۱۳۷۱: ۷۱).

روزبهان بقلی نیز ترجمهٔ یکی از احادیث نبوی را ذکر کرده، که مضمون آن در ارتباط با سیمای ظاهری اولیاءالله محسوب شود:

> *از سید- صلوات الله علیه- پرسیدند که: سیمای ایشان [اولیا] چون است؟ گفت: خشوع و خضوع. با خلق انس نگیرند. چشم ایشان گریان بینی، و دلشان لرزان بینی. چون خلق سیر شوند، ایشان گرسنه باشند. چون ایمن شوند، ایشان ترسند. چون بخسبند، ایشان برخیزند. ایشان را باشد انفاس عالیه. اگر نفسی برآورند از دل سوخته، بسوزد هرچه گرد ایشان است. به روز، عماداند؛ و به شب اوتاد. ناله‌ها در گریستن دارند. چون خلق به دنیا خرم باشند، ایشان به حق* (بقلی شیرازی، ۱۳۶۰: ۵۲).

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-10-14]

افزون‌براین، از قول حضرت علی(ع) نیز منقول است که:

اولیاءالله قومٌ، صَفر الوجوه مِن السَّهَر، عَمِشَ العیون مِن العبر، خَمَصَ البطون مِن الخوی، یبس الشِّفاهُ مِن اللّوی (میبدی، ۱۳۷۱، ج۴: ۳۰۹).

با توجه به این سخن، زردی رنگ چهره به سبب بی‌خوابی، کمی نور بصر به‌دلیل گریهٔ فراوان، لاغری شکم از شدت گرسنگی و خشکی لب‌ها به سبب بیماری نیز از نشانه‌های ظاهری اولیا می‌تواند برشمرده شود.

یکی دیگر از نشانه‌هایی که شاید بتوان آن را نیز در ردیف علامت‌هایی جای داد که به سیمای ظاهری اولیا مربوط می‌شود، تمایل نداشتن و همچنین وابستگی نداشتن اولیا به اسباب و آلات دنیوی است. این وابسته نبودن، به معنی قناعت کردن به حداقل‌های ممکن از مکنت و مال دنیا است. رد پای این نشانه را نیز در حدیث منقول از حضرت رسول(ص) در پاسخ به صحابه می‌توان مشاهده کرد:

گفتند: از دنیا چه ایشان را باشد؟ فرمود: از دنیا جز عورت‌پوشی و سدّ رمقی نباشد. تا بدان حدّ گرسنه شوند که دنیا را مرداری بینند، به‌قدر ضرورت از آن بردارند. حمالان بلااند و متوقّعان فنا (بقلی شیرازی، ۱۳۶۰: ۵۲).

نحوهٔ زندگی اولیا و اقطاب

چگونگی زندگی اولیاءالله – اعم از ابدال تا اقطاب – در میان مردم، از موضوعاتی است که همهٔ مشایخ به اتفاق دربارهٔ آن نظری کمابیش یکسان ابراز داشته‌اند. آن نظر یکسان، این است که اولیاءالله، درست همانند عامهٔ مردم زندگی می‌کنند؛ و همین امر یکی از عواملی است که ایشان را از چشم خَلق مخفی نگاه می‌دارد.

بیشترین توضیحات دربارهٔ چگونگی زندگی اولیا را در کتاب *العروه* می‌توان مشاهده کرد:

مر این هفت طایفه را [اولیاءالله] زن و فرزند و اسباب باشد و اموال و املاک. و مردم با ایشان حسد برند و منکر شوند و ایذا کنند ایشان را چنان‌که انبیا را ایذا می‌کردند (علاءالدوله سمنانی، ۱۳۶۲: ۳۶۱).

علاءالدوله دربارهٔ نحوهٔ زندگانی عادی و رعایت سنت نکاح از جانب اولیا افزوده است:

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-10-14]

ایشان همه مانند ما می‌باشند در صفات بشری. یعنی می‌خورند و می‌آشامند، و بول و غایط می‌کنند و بیمار می‌شوند و دارو می‌کنند خود را، و زن و فرزند می‌خواهند پیش از آنکه در طبقهٔ ابدال درآیند؛ اما پس از آنکه در دایرهٔ ابدال درآمدند باز سرِ زن و فرزند و املاک نمی‌روند و آنچه رها کردند. و مبالغت می‌کنند در رعایت سنت نکاح، چنان‌که اگر عَزَبی در دایرهٔ ایشان درآمد، دوست می‌دارند که نکاح کند زنی را - اما چنان‌که او را زن نشناسند - چند وقتی که خواهد با او باشد، بعد از آن حق او بدهد و بگزارد (علاءالدوله سمنانی، ۱۳۶۲: ۳۶۶).

علاءالدوله در باب فعالیت‌های اجتماعی اولیا گفته است:

آن جماعت ابدال، بیع و شرا می‌کنند در بازار، و حاجات خود را از مأکول و ملبوس می‌خرند و از کسی پنهان نمی‌شوند که ایشان را نمی‌شاید. و در منزل بسیار توقّف نمی‌کنند مگر که بیمار باشند. و بسیار بیمار می‌شوند و دارو جهت خود می‌خرند و دوا می‌کنند خود را. و درمی‌آیند در حمامات و مزد حمامی می‌دهند (علاءالدوله سمنانی، ۱۳۶۲: ۳۶۸).

به اعتقاد علاءالدوله، اولیاءالله در اعمال و رفتار، درست شبیه به اهل تصوف رفتار می‌نمایند و شاید بتوان حتی این مطلب را عنوان نمود که متصوفه، اعمال خود را از اولیا اخذ یا اقتباس کرده‌اند (علاءالدوله سمنانی، ۱۳۶۲: ۳۶۳).

به باور علاءالدولهٔ سمنانی چگونگی زندگی قطب، اندکی متفاوت از دیگر طبقات اولیاست:

آن پنج طبقات که غیر قطب است، متبدّل می‌شوند از مقامی به مقامی. اما قطب ثابت است در میان ایشان، و دراز عمر می‌باشد، و خضر نبی(ع) با آن قطب ابدال صحبت می‌دارد و حرمت او نگاه می‌دارد و دعای خیر بر وی می‌کند و اقتدا به وی می‌کند در نماز، و مایحتاج ایشان را از نقود و غیر آن می‌دهد (علاءالدوله سمنانی، ۱۳۶۲: ۳۶۸).

محل اقامت اولیا

از دیگر حاشیه‌هایی که در فاصلهٔ قرن‌های ششم تا نهم هجری، دربارهٔ نحوهٔ زندگی اولیا شکل گرفته، مسئلهٔ محل اقامت ایشان است. بیشترین اشارات درخصوص این موضوع را در کتاب‌های شرح *شطحیات* روزبهان بقلی و پس از آن در *تحفهٔ اهل العرفان* اثر شرف‌الدین ابراهیم روزبهان

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-10-14]

ثانی می‌توان مشاهده کرد. غیر از این دو منبع، در آثاری دیگر نظیر *بستان العارفین* و *تحفة المریدین*، *سلک السلوک*، *مناقب العارفین*، *فصل الخطاب* و *نفحات الانس* نیز می‌توان درخصوص این موضوع به اشاره‌هایی پراکنده دست یافت. شاید منشأ اندیشهٔ تعیین محل اقامت برای اولیا، به آرای ابن‌عربی باز گردد و مشایخ پس از او، تحت‌تأثیر افکار و آرای شیخ اکبر، برای هر یک از طبقات اولیا، محلی خاص برای اقامت در نظر گرفته باشند.

آنچه از کلام ابن‌عربی در اشاره به محل اقامت هر یک از طبقات اولیا، به‌عنوان سند می‌توان ذکر کرد، آن است که ایشان در توضیح دربارهٔ «اوتاد»، ضمن بیان این مطلب که آن‌ها در هر روزگاری چهار نفر بیش نیستند، به این موضوع هم اشاره کرده است که خداوند متعال، به‌واسطهٔ هرکدام از این چهار نفر، یکی از جهات اصلی را حفظ می‌فرمایند و ولایت و حکومتِ آن وَتَد در آن ناحیه است. مبنای این نوع از تقسیم‌بندی نیز از کعبه آغاز می‌شود (رک: ابن‌عربی، ۱۳۸۳، ج۶: ۲۷).

اشاره‌های ابن‌عربی دربارهٔ محل اقامت اولیا، بسیار مجمل و کلی هستند. پس از او، مشایخ متأثر از افکار و اندیشه‌های شیخ اکبر، این اشاره‌های مجمل را روشن‌تر ساخته‌اند. به‌عنوان مثال، روزبهان بقلی ضمن فرستادن درود به هر طبقه از اولیا، محل اقامت آن‌ها را نیز معیّن کرده است:

> *سلام باد بر دوازده هزار ولیِّ پوشیده که در اطراف ترکستان و هندوستان و زنگلستان و حبشستان گردند. و بر چهار هزار خواص باد که در روم و خراسان و زمین ایران گردند. و بر چهارصد باد که سُکّان شطّ بحارند. و بر سیصد باد که در سواحل مغارب و مصر زاویه دارند. و بر هفتاد باد که در یمن و طایف و مکه و حجاز و بصره و بطایح ساکن‌اند. و بر چهل‌گانه باد که در عراق و شام باشند. دیگر بر ده‌گانه باد که در مکّه و مدینه و بیت‌المقدس باشند. دیگر بر هفت‌گانه باد که در همهٔ جهان سیّاح و طیّارند. و بر سه‌گانه باد که یکی از پارس بُوَد و یکی از روم و یکی از عرب. سلام حق بعد از ایشان و رمّهٔ ایشان به ایشان باد که غوث گویند او را و قطب خوانند او را* (بقلی شیرازی، ۱۳۶۰: ۱۰).

چنان‌که ملاحظه می‌شود، روزبهان بقلی، محل اقامت قطب را تعیین نکرده، اما محل اقامت سه‌تنان را، مشخص ساخته و یکی از آن‌ها را مقیم و اهل پارس معرفی کرده است. همین امر فرصتی مناسب برای نوادهٔ او، روزبهان ثانی، مهیا ساخته تا مدعی شود که:

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-10-14]

معروف و مشهور است میان خلایق که فارس، بُرج اولیاست. و مسافران عرب بدین امید متوجه این خطهٔ مبارک می‌گردند تا زیارت اولیا کنند، چه آن‌ها که گذشته‌اند و چه آن‌ها که در قید حیات‌اند (روزبهان ثانی، ۱۳۸۲: ۲۳).

این نوع ادعاها، زمینه‌ای مناسب فراهم کرده تا دیگران هم، مناطق و شهرهایی دیگر را به عنوان مدینة الاولیا معرفی کنند. مثلاً احمد افلاکی گفته است: «دم‌به‌دم حضرت مولانا می‌فرمود که: قونیه را بعد ازین مدینة الاولیا لقب نهید که هر مولودی که درین شهر به وجود آید ولیّ باشد» (افلاکی، ۱۳۸۵، ج۱: ۲۶۱).

از دیگر مناطقی که آنجا را نیز برای اقامت تعدادی از اولیاءالله معرفی کرده‌اند، منطقهٔ شام است (رک: خواجه محمدپارسا، ۱۳۸۱: ۳۹۳). در منابع عرفانی، اسنادی دیگر درخصوص اینکه نشان دهد «شام» محل اقامت ابدال است، می‌توان یافت (رک: جامی، ۱۳۸۲: ۵۷۴). اشاره‌ای دیگر که نشان دهد محل اقامت ابدال در شام است، گفتار ضیاءالدین نخشبی در کتاب *سلک السلوک* است. او علاوه بر شام، از مناطقی دیگر نیز نام برده و آن‌ها را محل اقامت هر یک از طبقات اولیا معرفی کرده است (نخشبی، ۱۳۶۹: ۱۸۹).

در میان این اقوال متعدد، به نام مصر نیز می‌توان برخورد کرد. مصر از دیگر مناطقی است که آن را برای اقامت طبقه‌ای از اولیا معرفی کرده‌اند: «مر علی‌بن‌ابی‌طالب را - رضی‌الله عنه - پرسیدند که: ابدالان کجا نشینند؟ گفت: آن اولیا را که عصایب گویند، به عراق نشینند و نجبا به مصر نشینند. خدای - تعالی - دنیا به دعای ایشان نگاه دارد و همه مستجاب الدعوه‌اند» (ناشناس،۱۳۵۴: ۱۴۱).

بُستان الاولیا، رُمان‌العابدین

اکنون که سخن از محل اقامت اولیا، برج اولیا و مدینة الاولیا در میان است، بی‌مناسبت نیست که به بُستان الاولیا و همچنین به رُمان‌العابدین نیز اشاره‌ای شود. بستان الاولیا یکی دیگر از حاشیه‌هایی است که دربارهٔ اولیا و پس از قرن ششم هجری شکل گرفته است. با بستان الاولیا از طریق سخنان روزبهان بقلی آشنا می‌شویم. بنا به مندرجات کتاب *تحفهٔ اهل العرفان* روزی شیخ روزبهان بَقلی شیرازی، در شرح حدیثی از پیامبر، که فرموده‌اند: «انّ الجنة بالمشرق» برای جمعی، سخن ایراد می‌فرموده‌اند. ایشان پس از تأویلات فراوان، سخن خویش را به معرفی بستان الاولیا کشانیده و با

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-10-14]

نقل حکایتی در معنی این حدیث که رسول – صلوات‌الله و سلامه علیه – فرمود: انّ الجنة بالمشرق – الحدیث – بعد از تأویلات که فرموده، بیان کرده که: این جنت، اشارت به بستان الاولیا است (رک: روزبهان ثانی، ۱۳۸۲: ۱۳۵).

غیر از بستان‌الاولیا، در میان اهل تصوف، رمان العابدین نیزاز دیرباز نامی شناخته شده محسوب می‌شده است. رمان العابدین، درختی انار بوده که در راه بیت المقدس قرار داشته، و به دلیل تبرّک یافتن از ابراهیم ادهم و محمدبن‌مبارک صوری به این نام موسوم گردیده.

محمدبن‌مبارک الصوری گوید: با ابراهیم ادهم بودم اندر راه بیت‌المقدس، وقت قیلوله اندر زیر درختی انار فرو آمدیم و رکعتی چند نماز کردیم و آوازی شنیدم از آن درخت که: یا بااسحق، ما را گرامی کن و ازین بار من چیزی بخور. ابراهیم سر در پیش افکند. تا سه بار چنین بگفت. پس این درخت گفت: یا محمد، شفاعت کن تا از بار من چیزی بخورد. گفتم: یا اباسحق، می‌شنوی؟ برخاست و دو نار باز کرد. یکی بخورد و یکی به من داد. بخوردم، و ترش بود، و آن درختی کوتاه بود. چون بازگشتم و آن‌جا فرا رسیدم، آن درخت نار بزرگ شده بود و نار وی شیرین. و در هر سالی دوبار بَر آوردی. و او را رمان العابدین نام کردند. عابدان در سایهٔ او شدندی (ابوعلی عثمانی، ۱۳۷۴: ۶۵۷).

سیر و سیاحت اولیا، وفات و مدفن ایشان، چگونگی انتخاب جانشین

از دیگر حاشیه‌هایی که برای اولیا – به‌ویژه ابدال و اقطاب – در نظر گرفته شده، موضوع سیر و سیاحت دائمی ایشان در رُبع مسکون، و اجتماع آن‌ها – دو نوبت در سال – در محلی مشخص است. سمنانی در این باره گفته است: «دیگر صفتِ ایشان [ابدال] آن است که در رُبع مسکون طواف می‌کنند، و هر سال دو نوبت همه جمع می‌شوند. یک نوبت در عرفات، و یک نوبت در ماه رجب، آنجا که امر الهی باشد جمع شوند» (علاءالدوله سمنانی، ۱۳۶۲: ۳۶۳).

همچنین علاءالدوله دربارهٔ مدفن اقطاب و چگونگی گورهای اقطاب به اظهار نظری درخور توجه پرداخته است. به گفتهٔ او «بیست‌ویک قطب از آن اقطاب پیش از ظهور نبیّ آخرالزمان(ع) در خزرج [و بنا به گفتهٔ خواجه محمد پارسا در طزرج]- که دیهی است در کوهی میان بسطام و دامغان – مدفون‌اند. و گورهای اقطاب بر روی زمین پیوسته است؛ یعنی بلند نیست، و بر آن هیچ عمارت

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-10-14]

نکرده‌اند، و هر سال یک نوبت زیارت آن مزارات می‌کنند» (علاءالدوله سمنانی، ۱۳۶۲: ۳۶۷ ؛ نیز رک: خواجه محمد پارسا، ۱۳۸۱: ۳۶۹).

در حدیث روایت شده از قول پیامبر اسلام(ص) که اهل تصوف مبنای اعتقاد خویش را – دربارهٔ طبقات اولیا - براساس آن قرار داده‌اند (رک: ابونُعیم اصفهانی، ۱۴۰۵هـ .ج۱: ۸) مشاهده می‌شود که با فرارسیدن زمان وفات هریک از افراد طبقات اولیا، یک نفر از طبقهٔ پایین، جای شخص متوفی را می‌گیرد؛ و درنهایت، یک نفر از عامهٔ مردم به سیصدتنان افزوده می‌شود تا تعداد سیصدوپنجاه‌وشش نفر همواره ثابت و برقرار باشد. همین امر سبب شده تا حاشیه‌هایی در این باره ساخته شود. حکایت‌هایی که محتوای آن‌ها بیان‌کنندهٔ این مسئله است که قطب، چگونه جانشین خود را انتخاب می‌کرده است، یا اینکه با وفات هر یک از افراد مندرج در طبقات اولیا، چگونه شخصی دیگر جای او را پُر می‌کرده است. به‌عنوان مثال در *کشف الاسرار* می‌خوانیم:

> *ابوالعباس قصاب ـ رحمهٔ الله علیه ـ از دنیا بیرون می‌رفت. پیش از آن به ده روز، خادم را گفت: رو به خرقان شو. مردی است آنجا مخمول الذکر، مجهول العین، او را بوالحسن خرقانی گویند. سلام ما به او رسان و با او بگو که: این طبل و عَلَم به اذن الله ـ تعالی ـ و فرمان او به حضرت تو فرستادم و اهل زمین را به تو سپردم، و من رفتم* (میبدی، ۱۳۷۱، ج۲: ۵۶۳).

در کتاب *مناقب العارفین* از قول سلطان ولد حکایتی نقل شده است که برمبنای آن، در زمان حیات مولانا یکی از افراد طبقات اولیا، حیات را بدرود می‌گوید. با اجازهٔ شخص مولانا، یکی از اهالی قونیه، جانشین یا بَدَل او می‌شود و جای شخص متوفی را پُر می‌کند. این حکایت بر این امر نیز دلالت دارد که اشخاص با پیشه‌های گوناگون می‌توانسته‌اند مستحق این کرامت گردند و در میان طبقات اولیا جای گیرند (افلاکی، ۱۳۸۵، ج۱: ۳۷۸).

لزوم حضور حضرت خضر، در تشییع جنازهٔ اولیاءالله، از دیگر مطالبی است که در متون عرفانی به آن نیز اشاره شده است. در کتاب *بستان العارفین و تحفة المریدین* ماجرای ملاقات شخصی با نام محمدبن احمد العابد با حضرت خضر ذکر شده است. در طی این دیدار، پرسش‌هایی ازسوی العابد مطرح گردیده و حضرت خضر به آن‌ها پاسخ داده است. در ضمن این پاسخ‌ها، حضرت خضر

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-10-14]

اشاره می‌کند: «چون از اولیای خدای- عزّوجلّ - یکی بمیرد ما [یعنی خضر و الیاس] به جنازهٔ وی حاضر شویم» (ناشناس، ۱۳۵۴: ۱۳۸).

از دیگر نشانه‌هایی که با مسئلهٔ وفات اولیاءالله در ارتباط است، ریزش برف یا باران در هنگام وفات اولیاءالله است؛ یا اینکه در زمان خاک‌سپاری ایشان، ابر یا هر نوع سایه‌بان دیگر بر جسد یا قبر آن‌ها سایه بگستراند؛ یا پس از ریزش باران، در همان روز نخست، از قبر اولیا گیاه بروید (رک: خواجه محمد پارسا، ۱۳۸۱ : ۳۸۸).

گسترده شدن سایه بر جسد اولیاءالله در هنگام تشیع جنازه، موضوعی است که در منابع عرفانی، دارای نمونه‌های دیگر نیز هست. معروف‌ترین شاهد در این زمینه، ماجرای تشییع جنازه و تدفین ذوالنون مصری (از طبقهٔ اولی مشایخ) است. این ماجرا را در بیشتر متون عرفانی با روایت‌های مختلف می‌توان مشاهده کرد. قدیم‌ترین این روایت‌ها، در کتاب *شرح تعرّف* مندرج است (رک: مستملی بخاری، ۱۳۶۳ : ۲۰۷ و ۱۷۹۶).

از دیگر نشانه‌های مقرّبان درگاه الهی، که آن را نیز از اَمارات یا علامات اولیا به‌شمار آورده‌اند، آن است که گوشت و پوست ایشان بر خاک، حرام باشد. این سخن به این معنی است که اگر مقبرهٔ اولیا و خاکی که ایشان در آن مدفون هستند حتی پس از سال‌ها - به هر دلیل شکافته شود - ناظران مشاهده خواهند کرد که در جسم و جسد ایشان کوچک‌ترین تغییری حاصل نشده است. در کتاب *صفوة الصفا* حکایتی مندرج است که محتوای آن بیان‌کنندهٔ این موضوع است. در این کتاب از قول فرزند شیخ صفی‌الدین اردبیلی روایت شده است:

> *بعد از سی سال که شیخ زاهد - قدس روحهٔ - به حیات باقی رسیده بود، صندوق بالا بین مرقد مطهر، کهن وبالی شده بود و شیخ صفی‌الدین - قدس سره - صندوق دیگر از نو ترتیب کرده می‌خواست که بر مرقد مطهر نهد. آن صندوق کهن شده را برداشتند. تابوت منوّر شیخ پیدا شد. سر تابوت برداشتند. پوشش متبرکش هم‌چنان سپید و تازه و نو یافتند، و جسم مبارک مطهرش برقرار و هیچ تغییری نشده؛ چون از اَمارات اِولیاءالله آن است که گوشت و پوست ایشان بر خاک حرام باشد. شعر:*
>
> *جسمی که چو روح پاک باشد* کی طعمهٔ مشت خاک باشد

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-10-14]

خواستند که یک‌پاره از پوشش مبارکش جهت تبرک جدا کنند، نتوانستند. استاد شمس نجار می‌خواست که از تابوت تراشه‌ای باز تراشد از برای تبرک، چون تیشه بر آن زد تیغ تیشه باز نشست و از تابوت تراشه‌ای برنخاست (ابن‌بزاز اردبیلی، ۱۳۷۳: ۲۵۲).

لزوم وجود قطب، در هر صد سال

اولیاءالله، در عرفان اسلامی دارای طبقاتی چند و تعدادی مشخص هستند. این تعداد در همهٔ زمان‌ها ثابت و تغییرناپذیر است. تنها با فرارسیدن آخرالزمان، نظم حاکم بر این ترکیب و تعداد، برهم خواهد خورد و به‌دنبال این آشفتگی، کار جهان نیز به پایان خواهد رسید (رک: نسفی، ۱۳۸۸: ۳۱۷ و ۳۱۸). اهل عرفان مبنای این باور را براساس دو حدیث از نبی مکرم اسلام(ص) قرار داده‌اند (رک: ابونُعیم اصبهانی، ۱۴۰۵هـ ، ج۱: ۸).

آنچه از تأمل در این دو حدیث، مستفاد می‌شود، آن است که خداوند از میان تمام خَلق، بندگانی برگزیده و مقرّب دارد که همان اولیاءالله‌اند (رک: فناری، ۱۳۸۴: ۲۰). تعداد این اولیاءالله در هر قرن، به استناد یکی از احادیث، پانصد نفر؛ و مطابق حدیث دیگر، سیصدوپنجاه‌وشش نفر است. این تعداد، همواره ثابت است.

مطابق حدیث نبوی، از میان این سیصدوپنجاه‌وشش نفر، شش طبقه دارای شماره و تعداد معین هستند. یعنی تعداد مندرج در ذیل هر طبقه، کاملاً مشخص است. طبقهٔ اول، مشتمل بر سیصد نفر هستند. طبقهٔ دوم، چهل نفر را شامل می‌شوند. طبقهٔ سوم، هفت نفرند. طبقهٔ چهارم، پنج نفر. طبقهٔ پنجم، سه نفر و بالاخره در طبقهٔ ششم، یک نفر جای گرفته است.

اینکه هرکدام از این طبقات موسوم به چه نامی هستند، میان متصوفه اختلاف نظر وجود دارد. (رک: همتی،۱۳۹۲ :۷۳). اهل تصوف فقط بر سر این مسئله که در رأس همهٔ طبقات، قطب قرار دارد؛ اتفاق نظر دارند. اگر بنابر قول مشهور، هر قرن، مشتمل بر صد سال باشد، وجود قطب، که در بالاترین مراتب و در رأس طبقات اولیا جای دارد، در آغاز هر صد سال امری الزامی است.

در کتاب *صفوة الصفا* حدیثی از قول پیامبر اسلام(ص) ذکر شده است که براساس آن، پیامبر ما(ص) وجود قطب را در رأس هر صد سال به امت خویش وعده داده است. این بشارت چنین است: «انّ الله تعالی یَبعَثُ فی هذِهِ الاُمّةِ علی رأسِ کُلِّ مِأة مَن یُجَدِّدُ لَها دینها» (ابن‌بزاز اردبیلی، ۱۳۷۳: ۵۵).

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-10-14]

ابن‌بزاز، این وعده را امری تحقّق یافته عنوان کرده و به ذکر نام اقطاب تا روزگار خویش (نیمهٔ دوم قرن هشتم) پرداخته است. به گفتهٔ او:

از زهاد و مشایخ طریقت و حقیقت، مفخر عترت آل طه و یس امام الابن امام جعفربن محمد الصادق (رض) در صدِ اول بوده است. و ابوالفیض ذوالنون المصری در صدِ دوم بوده است. و سید هذه الطایفه ابوالقسم جنید بن محمد در صدِ سیم بوده است. و شیخ ابوعلی الدّقاق در صد چهارم بوده است. و شیخ نصر بن ابراهیم الزاهد المَقدسی در صدِ پنجم بوده است... در صدِ ششم شیخ شهاب‌الدین عمر سهروردی بوده است. و در صدِ هفتم شیخ صفی‌الدین [اردبیلی] (ابن‌بزاز اردبیلی، ۱۳۷۳: ۵۸ – ۵۵).

سخن ابن‌بزاز، دربارهٔ اقطاب هر قرن، کلامی نیست که همهٔ مشایخ اهل طریقت دربارهٔ آن اتفاق نظر داشته باشند. دربارهٔ این موضوع، که قطب هر روزگار چه کسی بوده، میان ارباب سیر و سلوک، اختلاف نظر فراوان است. به‌عنوان مثال سمنانی، برخلاف ابن‌بزاز اردبیلی - که تا قرن هشتم هجری قمری به وجود هفت قطب قائل بود - به وجود نوزده قطب تا همین زمان اعتقاد داشته است (علاءالدوله سمنانی، ۱۳۶۲: ۳۶۵).

یکی از سنت‌های رایج در میان شارحان یا مترجمان آثار عرفانی، آن بوده است که هر مؤلف تلاش می‌کرده تا شیخ و پیشوای طریقت خویش، یا مراد و مرشد مورد نظر خود را قطب همان روزگار معرفی کند. به‌عنوان مثال، شاگرد بی‌نام و نشان شیخ ابوالفتوح نیشابوری - دومین مترجم *رسالهٔ قشیریه* - در دیباچه‌ای که بر این کتاب افزوده، در معرفی شخصیت قشیری ضمن استفاده از القاب و عناوین گوناگون، از لقب قطب نیز استفاده کرده است. او به‌منظور تأیید سخن خویش، دو حکایت در این زمینه ذکر کرده که بر مبنای آن‌ها، قطب خراسان، در قرن پنجم هجری، ابوالقاسم قشیری بوده است (رک: ابوعلی عثمانی، ۱۳۷۴ : ۲).

این مسئله، در نزد دیگر مؤلفان کتب سیرت یا مقامات مشایخ نیز نظیره دارد. چنان‌که از نظر جمال‌الدین ابوروح لطف‌الله مؤلف کتاب *حالات و سخنان شیخ ابوسعید ابوالخیر* و همچنین از دیدگاه محمدبن‌منور مؤلف کتاب *اسرار التوحید*، شیخ ابوسعید ابوالخیر قطب روزگار خویش بوده است. یا به باور سدیدالدین محمد غزنوی مؤلف کتاب *مقامات ژنده پیل* شیخ احمد جام نامقی قطب روزگار به‌حساب می‌آمده است. یا به اعتقاد میرعبد الاول نیشابوری مؤلف کتاب *احوال و*

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-10-14]

سخنان خواجه عبیدالله احرار قطب روزگار، خواجهٔ احرار بوده است و... (رک: ابوروح لطف‌الله،۱۳۸۶ :۵۷ و۱۲۹؛ ابن‌منور،۱۳۸۶ :۲۳۴). با توجه به این مسئله، امری طبیعی است که اختلاف اقوال و تشتت آرا در این زمینهٔ خاص نیز فراوان باشد.

اشاره‌هایی خاص و نادر در باب اولیا

از خلال متون عرفانی فارسی، در باب اولیاءالله، به نکته‌هایی دیگر می‌توان دست یافت، که آن نکات، با آنچه تاکنون در باب علامات و اَمارات اولیا ذکر شد، اندکی متفاوت هستند. مهم‌ترین ویژگی درخصوص این نکته‌ها و علامات، خاص و نادر بودن آن‌هاست. یعنی به نظر می‌رسد این موارد، در درجهٔ اول، اظهار نظرهایی شخصی باشند و پذیرش آن‌ها در نزد همهٔ اهل تصوف عمومیت نداشته است. از همین روی می‌توان آن‌ها را، نشانه‌های شاذ یا نادر نام نهاد. دلیلی که بر این مدعا می‌توان ارائه کرد، آن است که این نوع از اشاره‌ها، فقط در یک یا دو متن خاص یافت می‌شوند و در دیگر متون عرفانی، کمتر به نظایری برای آن‌ها می‌توان دست یافت. این امر شاهدی گویا است بر اینکه به احتمال فراوان، این نکته‌ها به قصد و منظوری خاص بیان شده‌اند و هدف از ذکر آن‌ها، مقدمه‌چینی برای دست یافتن به نتیجه‌ای ویژه بوده است. این نتیجهٔ خاص نیز، که مدِّ نظر راوی این نوع از نکته‌ها قرار داشته، معمولاً افزودن بر مقام و منزلت فلان شیخ یا پیشوای طریقت بوده است. به عنوان نمونه: افلاکی به نقل از مولانا به مطلبی خاص اشاره کرده و آن را صراحتاً از علامات اولیا به‌حساب آورده است. این اشارهٔ خاص و نادر آن است که انبیا و اکابر اولیا می‌باید در هنگام فرا رسیدن زمان وفات، در فصل خزان یا قلب زمستان از دنیا رحلت کنند. اصل سخن احمد افلاکی چنین است:

> *همچنان مگر درویشی از مشایخ آن عصر در اول بهار وفات یافت؛ و اعتقاد هوام عوام آن بود که او ولیِّ خداست. به حضرت مولانا اعلام کردند که: آن فلان مرد ولیّ مُرد. فرمود که: تمامت اشیا و اجزای عالم رو به حیات نهاده‌اند، او چون مُرد!؟ پس چگونه مَرد خداست؟ تا مَرد خدا رضا ندهد مرگ را برو دسترسی نیست. و اغلب انبیا و اکابر اولیا باید که در فصل خزان و قلب زمستان نقل کنند؛ چنانک حضرتش در زمستان شدید که روی زمین چون حدید شده بود رحلت فرمود؛ و هذا مِن اَمارات الولایة»* (افلاکی، ۱۳۸۵، ج۱: ۴۲۰).

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-10-14]

ازآن‌جایی که این ادعا، امری شگفت‌انگیز است و در میان متون عرفانی فارسی، فقط احمد افلاکی به آن اشاره کرده، می‌توان چنین تصور کرد که این سخن نیز در ردیف دیگر سخنانی قرار دارد که افلاکی به‌منظور نشان دادن هرچه بیشترعظمت مقام و منزلت مولانا، یا خاندان و پیروان او، همواره طرح آن‌ها را در کتاب خویش مدِّ نظر داشته است.

طرح این نوع از نکته‌های ویژه، فقط منحصر به احمد افلاکی نمی‌شود. در آثار پیش از *مناقب‌العارفین* به‌ویژه در کتاب‌هایی که در ذکر مناقب و کرامات اولیا تألیف شده‌اند، به نمونه‌هایی دیگر از همین نکته‌ها می‌توان دست یافت (رک: ابن‌منور، ۱۳۸۶: ۱۷).

در میان متون عرفانی به‌ویژه در شرح حال بزرگان اهل طریقت – و حتی منسوبان مشایخ نام‌دار – به اشاره‌هایی می‌توان دست یافت که مثلاً فلان شیخ کبیر از هنگامی که در بطن مادر خویش قرار داشته، خداوند را ذکر می‌گفته است و مادر او به‌صراحت، این کلام فصیح را می‌شنیده است؛ چنان‌که در حق شیخ ابواسحاق کازرونی نقل است از مادر شیخ که گفت: «شیخ در شکم من شش‌ماهه بود که ذکر گفتی چنان‌که آواز ذکر وی می‌شنفتم. و چون وقت زادن وی بود کسانی که پیش من نشسته بودند آواز ذکر وی می‌شنفتند» (ابن‌عثمان،۱۳۳۳ :۱۲). نظایری از این دست، در متون عرفانی مابین قرن چهارم تا نهم هجری، به‌ندرت یافت می‌شوند. در این‌گونه از روایت‌های نادر نیز نه به‌روشنی، بلکه به‌صورت غیرمستقیم به این موضوع اشاره شده است که این نوع از خوارق، علامات رسیدن به مقام ولایت هستند.

میزان قدرت هر طبقه از اولیا

الزامی بودن حضور دائمی اولیاءالله در جهان، و اینکه محور کار عالم برمبنای قطب است، ازجمله اعتقادات رایج و قدیمی در میان اهل تصوف به‌شمار می‌آید. از قرن ششم هجری به این سوی، سایه‌روشن‌های میزان این قدرت در متون عرفانی، نمودی بیشتر می‌یابند؛ به‌گونه‌ای که قطب – که در میان طبقات اولیا در رأس همه قرار دارد – از بالاترین میزان قدرت و توان معنوی نیز برخوردار گردیده است. طبقات دیگر هم، هرکدام به فراخور درجه و مرتبهٔ تقرب خویش در درگاه الهی، از این توانایی معنوی به میزانی خاص بهره‌مند هستند.

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-10-14]

این توانایی و قدرت، در درجهٔ اول، به قدرت دفع بلایا از جهان از طریق استجابت دعوات مربوط می‌شود. مستجاب‌الدعوه بودن، توانایی است که هر یک از طبقات اولیا به میزانی خاص از آن برخوردار هستند، اما قطب، به دلیل آنکه از همهٔ طبقات مقرب‌تر است، قدرت و همت او نیز بیشتر است. به همین دلیل، دعای او به‌هیچ‌وجه رد نمی‌شود و همواره مقرون به استجابت خواهد بود.

از میان طبقات اولیا هر طبقه‌ای که به قطب نزدیک‌تر باشد، از این قدرت و توان معنوی نیز بهره‌ای بیشتر خواهد داشت. عزیزالدین نسفی نیز به این مطلب اشاره کرده است:

این هر سیصدوپنجاه‌وشش کس، دانا و مقرّب و صاحب همت و صاحب قدرت و مستجاب‌الدعوه‌اند. همت ایشان اثرها دارد و دعای ایشان اثرها دارد و از جهت آنکه هرچیزی که از خدا می‌خواهند، خدای – تعالی- به ایشان می‌دهد. رُب أشعث أغبر ذی طمرین لو أقسم علی الله لأبرّه. کرامت و قدر ایشان چنان است که خاک و آب و هوا و آتش و صحرا و کوه، مانع نظر ایشان نمی‌شود و اگر در مشرق‌اند اهل مغرب را می‌بینند و سخن ایشان می‌شنوند. و اگر در مغرب‌اند اهل مشرق را می‌بینند و سخن ایشان می‌شنوند. و اگر می‌خواهند که از مشرق به مغرب روند در یک ساعت می‌روند. بَرّ و بحر و کوه و دشت ایشان را یکسان است. و آب و آتش ایشان را برابر است. و مانند این کرامت و قدرت ایشان بسیار است. و اگرچه هر سیصدوپنجاه‌وشش کس دانا و مقرّب و صاحب همت و صاحب قدرت و مستجاب‌الدعوه‌اند، اما قطب از همه داناتر و مقرّب‌تر است؛ و قدرت و همت وی بیشتر است. و هرکدام که به قطب نزدیک‌تر است داناتر و مقرّب‌تر است (نسفی، ۱۳۸۸: ۳۱۸).

براساس همین اصل است که شاهد آن هستیم که در صورت وقوع حادثه‌ای در جهان، وظیفهٔ دفع آن، در آغاز بر عهدهٔ طبقات پایین‌تر است و در صورت عدم توانایی در ادای این وظیفه، این مسؤلیت به طبقات بالاتر و در آخر بر عهدهٔ قطب قرار می‌گیرد.

چون در جهان حادثه‌ای ظاهر شود، آن سیصد تن دعا کنند؛ اگر دفع نشود آن هفتاد تن دعا کنند؛ اگر به اجابت مقرون نگردد آن چهل تن دعا کنند، اگر مستجاب نشود آن هفت تن دعا کنند، اگر کارگر نشود آن پنج تن دعا کنند، و اگر نشود آن سه تن دعا کنند، و اگر دعای هیچ عبادت‌کننده به اجابت مقرون نگردد، باز آنکه غوث است

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-10-14]

دعا کند. ازو مستجاب شود و مقرون به اجابت گردد و دعای او به‌هیچ‌وجه رد نشود (نخشبی، ۱۳۶۹: ۱۸۹).

اینکه دعای قطب در میان طبقات اولیا، دعایی است که همواره مقرون به استجابت است و هیچ‌گاه این دعا رد نمی‌شود، موضوعی است که حکایت‌های فراوان در رابطه با آن در میان متون عرفانی فارسی می‌توان یافت. حکایت‌هایی که هدف اصلی از بیان آن‌ها نشان دادن این مطلب بوده که قطب محور کار جهان است و احوال جهان مطابق احوال او جریان می‌یابد:

پیر بُلفضلِ حسن را گفتند که: دعایی بکن که باران می‌نیاید. گفت: آری. آن شب، برفی آمد بزرگ. گفتند: چه کردی؟! گفت: ترینه‌وا خوردم. یعنی چون من خنک ببودم، جهان خنک ببود (ابن‌منور، ۱۳۸۶، ج ۱: ۲۵۹).

عطار نیشابوری از این سخن ابوالفضل حسن سرخسی، تفسیری عرفانی به دست داده است مبنی‌بر اینکه: «گفت: ترینه‌وا خوردم، یعنی که من قطبم. من خنک شدم، همه جهان که بر من می‌گردد، خنک شد» (عطار، ۱۳۸۰: ۳۳۸).

توانایی تصرف در باطن مریدان

ازجمله خصوصیاتی که برای اولیا ذکر کرده‌اند، توانایی باطنی ایشان در ایجاد تصرف در وجود مریدان و معتقدان است. این تصرف، تصرفی روحانی است. نیرویی باطنی است که می‌تواند یک نفر را از حضیض ذلّت به اوج عزّت برساند یا مقصود مورد نظر او را برآورده سازد. به گفتهٔ سعدالدین حَمّویه: «ولیِّ مرشد، اگرچه از نبیّ مستغنی نیست، کسی است که در ظاهر و باطن مریدان تصرف تواند کرد؛ و آن تصرف بر اثر متابعت از نبیّ دست می‌دهد» (حَمّویه، ۱۳۶۲ :۲۸).

دربارهٔ چگونگی ایجاد و حصول این قدرت باطنی، در سرشت اولیا، مولانا در مقالات خویش با زبانی گویا و رسا – که در خور فهم همگان نیز هست – به همراه مثال‌های عینی و ملموس به شرح و توضیح پرداخته است. او می‌گوید:

اولیای حق، غیر این آسمان‌ها، آسمان‌های دیگر مشاهده کرده‌اند که این آسمان‌ها در چشمشان نمی‌آید و این حقیر می‌نماید پیش ایشان. و پای بر این‌ها نهاده‌اند و گذشته‌اند. و چه عجب می‌آید که آدمیی از میان آدمیان این خصوصیت یابد که پا بر سر کیوان نهد؟ نه ما همه جنس خاک بودیم؟ حق – تعالی – در ما قوّتی نهاد که ما از

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-10-14]

جنس خود بدان قوّت ممتاز شدیم، و متصرّف آن [قدرت خدا] گشتیم و آن [خاک] متصرَّف ما شد، تا در وی تصرّف می‌کنیم به هر نوعی که می‌خواهیم. گاه بالاش می‌بریم، گاه زیرش می‌نهیم، گاه سرایش می‌سازیم، گاه کاسه و کوزه‌اش می‌کنیم، گاه درازش می‌کنیم و گاه کوتاهش می‌کنیم. اگر ما اول همان خاک بودیم و جنس او بودیم حق - تعالی - ما را بدان قوّت ممتاز کرد؛ همچنین از میان ما که یک جنسیم، چه عجب است که اگر حق- تعالی- بعضی را ممتاز کند که ما به نسبت به وی چون جماد باشیم و او در ما تصرف کند، و ما ازو بی‌خبر باشیم و او از ما باخبر (مولانا، ۱۳۸۲: ۱۷۷).

همان‌گونه که ملاحظه می‌شود، ذکر یک مثال حسی و عینی، هر نوع شگفتی و اعجاب، و حتی انکار، در رابطه با عدم پذیرش نیروی تصرف در باطن مریدان و معتقدان را - که اولیا به آن متصف‌اند - برطرف می‌سازد و گره از بند مسئله‌ای پیچیده گشوده می‌شود.

نکته‌ای که در این میان اشاره به آن ضروری است، توضیح این مسئله است که تصرف ولیّ در مرید چگونه است؟ برای پاسخ به این پرسش، دوباره از کلام مولانا، مدد می‌گیریم:

خدای را مردانند که از غایت عظمت و غیرت حق، روی ننمایند، اما طالبان را به مقصودهای خطیر برسانند و موهبت کنند. این چنین شاهان، عظیم نادرند و نازنین. عزیزی در چلّه نشسته بود برای طلب مقصودی. به وی ندا آمد که: این چنین مقصود بلند به چلّه حاصل نشود. از چلّه برون آی تا نظر بزرگی بر تو افتد، آن مقصود تو را حاصل شود. گفت: آن بزرگ را کجا یابم؟ گفت: در جامع. گفت: میان چندین خَلق او را چون شناسم که کدام است؟ گفتند: برو، او تو را بشناسد و بر تو نظر کند. نشان آنکه نظر او بر تو افتد آن باشد که ابریق از دست تو بیفتد و بیهوش گردی، بدانی که او بر تو نظر کرده است. چنان کرد. ابریق پُر آب کرد و جماعت مسجد را سقّایی می‌کرد و میان صفوف می‌گردید. ناگهانی حالتی در وی پدید آمد؛ شهقه‌ای بزد و ابریق از دست او افتاد. بیهوش در گوشه‌ای ماند. خَلق جمله رفتند. چون با خود آمد، خود را تنها دید. آن شاه که بر وی نظر انداخته بود آنجا ندید. اما به مقصود خود رسید (مولانا، ۱۳۸۲: ۳۴).

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-10-14]

این حکایت چگونگی تصرف را معلوم می‌سازد. اما ممکن است کلی‌گویی متن ما را اقناع نکرده باشد. ازاین‌روی، به دنبال برهانی مستند به رویدادی تاریخی خواهیم بود. برای ذکر این سند، از همان متن پیشین مدد می‌جوییم. مولانا می‌گوید:

اینکه می‌فرماید مصطفی(ص): اصحابی کالنجوم بِأَیِهِم اقتَدَیتُم اِهتَدَیتُم. اینکه یکی در ستاره نظر می‌کند و راه می‌برد، هیچ ستاره‌ای سخن می‌گوید با وی؟ نی. الّا به مجرّد آنکه در ستاره نظر می‌کند راه را از بی‌راهه می‌داند و به منزل می‌رسد. همچنین ممکن است که در اولیای حق نظر کنی، ایشان در تو تصرف کنند بی گفتی و بحثی و قال و قیلی؛ مقصود حاصل شود و تو را به منزل وصل برسانند. عثمان- رضی‌الله‌عنه - چون خلیفه شد بر منبر رفت. خَلق منتظر بودند که تا چه فرماید. خَمُش کرد و هیچ نگفت و در خَلق نظر می‌کرد؛ و بر خَلق حالتی و وجدی نزول کرد که ایشان را پروای آن نبود که بیرون روند، و از هم‌دگر خبر نداشتند که کجا نشسته‌اند، که به صد تذکیر و وعظ و خطبه ایشان را آن‌چنان حالت نیکو نشده بود. فایده‌هایی ایشان را حاصل شد و سِرّهایی کشف شد که به چندین عمل و وعظ نشده بود. تا آخر مجلس همچنین نظر می‌کرد و چیزی نمی‌فرمود. چون خواست فرو آمدن، فرمود که: اِنَّ لَکُم امامٌ فعّالٌ، خیرٌ الیکُم مِن امامٍ قَوّال (مولانا، ۱۳۸۲: ۱۰۵).

تصرف اولیا، به‌وسیله نظر و نگاه در باطن اشخاص، و رساندن طالبان به مقصودهای خطیر، امری شایع است که در متون عرفانی نمونه‌های متعدد از آن را می‌توان یافت. مشهورترین مثالی که در این زمینه به ذکر آن می‌توان پرداخت، سخنان مؤیدالدین جَندی درخصوص چگونگی فهم و شرح کتاب *فصوص الحکم* است. جندی یکی از شاگردان صدرالدین قونیوی و از شارحان آثار ابن‌عربی است. او هنگامی که در نزد صدرالدین قونیوی شرح *فصوص الحکم* را فرامی‌گرفته از مشاهدهٔ نوعی تصرف روحانی سخن به میان آورده است که در پی آن، مقصودش از فهم و شرح *فصوص* برآورده می‌شود. جندی در این باب از واردی غیبی سخن می‌گوید، که به‌واسطهٔ آن، قونیوی تصرفی عجیب در باطن او پدید آورده است. به دنبال این تصرف روحانی و معنوی، مضمون تمام کتاب، بدون آنکه به شرح و عبارت درآید، برای جندی مفهوم می‌گردد. هنگامی که قونوی تعجب و شگفتی جندی را از این بابت مشاهده می‌کند، خود نیز از تجربه‌ای شخصی سخن

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-10-14]

می‌گوید که به استناد آن، ابن‌عربی با تصرفی روحانی و باطنی، شرح *فصوص الحکم* را برای قونوی آشکار ساخته است. جندی در این رابطه گفته است:

خدمت شیخ صدرالدین - قدس‌سرّه - خطبهٔ فصوص را از برای من شرح کرد، و در اثنای آن واردی غیبی بر وی ظاهر شد و اثر آن، ظاهر و باطن مرا فرو گرفت. آن‌گاه در من تصرفی کرد عجیب، و مضمون کتاب را به‌تمام در شرح خطبه مفهوم من گردانید. و چون این معنی را از من دریافت، گفت که: من نیز از حضرت شیخ درخواستم که کتاب فصوص را بر من شرح کند، خطبه را شرح کرد و در اثنای آن در من تصرفی کرد که مضمون تمام کتاب مرا معلوم شد. پس به این حکایت مسرور شدم و دانستم که مرا بهرهٔ تمام خواهد بود. بعد از آن مرا فرمود که: آن را شرحی بنویس. پس در حضور وی، خطبه را شرح کردم (جامی،۱۳۸۲: ۵۵۶).

نتیجه

تلاش متصوفه برای ایراد پاسخ به پرسش‌هایی نظیر اینکه چه نشانه‌هایی در سیمای ظاهری اولیا مشهود است؟ نحوهٔ زندگی ایشان چگونه است؟ مسکن و مدفن آن‌ها کجاست؟ سیر و سیاحت آن‌ها به چه شکل است؟ تفرج ایشان چگونه یا نزهت‌گاه آن‌ها کجاست؟ یا اینکه ایشان در تصرف احوال و امور خارجی از چه توانایی‌هایی بهره‌مند هستند؟ شکل‌گیری مباحثی متعدد در تصوف و عرفان اسلامی را سبب‌ساز بوده است. این مسائل، به مرور زمان و با پیشرفت تصوف، پیرامون زندگی و شخصیت اولیاءالله شکل گرفته‌اند. این مباحث در مقایسه با مفاهیم اصلی و تخصصی عرفان اسلامی، مسائلی حاشیه‌ای و فرعی به‌شمار می‌آیند؛ اما حواشی مورد اشاره این خاصیت را دارا هستند که سایه‌روشن‌های شخصیت اولیاءالله را، برای علاقه‌مندان به این مفاهیم، بهتر آشکار می‌سازند.

این قسم از سایه‌روشن‌ها را، در یک نظرگاه کلی، به چند دسته می‌توان تقسیم کرد. بخشی از این حواشی، مسائلی هستند که به امور اعتقادی و باورهای مذهبی مستند بوده‌اند. به‌عنوان مثال، آنچه متصوفه درخصوص طبقه‌بندی اولیا و میزان قدرت هر طبقه بیان داشته‌اند، یا آن طیف از سخنانی را که اهل عرفان در موضوع لزوم وجود قطب در هر قرن بیان کرده‌اند، به آیات قرآنی، احادیث نبوی و آموزه‌های معرفتی مستند می‌یابیم.

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-10-14]

تعدادی دیگر از این حاشیه‌ها، برمبنای تفاسیری خاص شکل گرفته‌اند که اهل عرفان از برخی احادیث به دست داده‌اند. به عنوان نمونه، اقوالی که به روایت از برخی از مشایخ اهل طریقت، در باب محل اقامت اولیا، و ملحقاتی نظیر بستان الاولیا عنوان گردیده، موضوعاتی مشاهده می‌کنیم که از تفاسیری خاص منبعث شده که اهل عرفان در باب برخی از احادیث ارائه داده‌اند.

گروهی دیگر از این حواشی، اظهار نظرهای شخصی، و از تأملات فردی برخی از مشایخ اهل طریقت منبعث هستند که در باب موضوعاتی خاص بیان شده‌اند. مثلاً مطالبی که در بعضی از منابع عرفانی درخصوص مدینة الاولیا و بُرج الاولیا مطرح گردیده، آب‌شخور آن‌ها بر مبنای تأملات شخصی برخی از پیشوایان اهل معرفت بوده که دربارهٔ موضوعی ویژه عنوان شده است.

برخی دیگر از این سایه‌روشن‌ها هم، بر اساس حوادث و وقایع دوران حیات مشایخ و روایت‌های مرتبط با آن‌ها سامان یافته‌اند. به عنوان مثال، آن‌چه در باب وفات اولیا و ملحقات آن ذکر گردیده، یا آن دسته از اقوالی که دربارهٔ رمان العابدین و نظایر آن، مطرح شده، شکل‌گیری همهٔ آن‌ها برمبنای حکایات یا روایاتی بوده است که براساس حوادث یا وقایع دوران حیات برخی از ارباب سیر و سلوک سامان پذیرفته است.

صرف‌نظر از این تقسیم‌بندی کلی، طیف‌های مختلف این نوع از مسائل، دارای یک نقطهٔ اشتراک هستند. ویژگی مشترک آن‌ها در این نکته قابل یادآوری است که مسائل مورد اشاره، از جمله موضوعاتی هستند که آگاهی از آن‌ها، در آشنایی هرچه بیش‌تر با پندار متصوفه دربارهٔ ولی و شخصیت او، مفید واقع خواهند شد.

کتاب‌نامه

- قرآن مجید
- ابن‌بزاز اردبیلی، درویش توکلی بن اسماعیل بن حاجی محمد. (۱۳۷۳)، *.صفوة الصفا* (در ترجمه احوال و اقوال و کرامات شیخ صفی‌الدین الحسق اردبیلی)، مقدمه و تصحیح غلام‌رضا طباطبایی مجد. تبریز: مصحح.
- ابن‌عثمان، محمود. (۱۳۳۳)، *فردوس المرشدیه فی اسرار الصمدیه* (سیرت‌نامهٔ شیخ ابواسحاق کازرونی)، به کوشش ایرج افشار، تهران:کتابخانه دانش.

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-10-14]

- ابن‌عربی، محیی‌الدین. (۱۳۸۳)، *فتوحات مکیه*، ترجمه تعلیق و مقدمه محمد خواجوی، چاپ دوم، تهران: مولی.
- ـــــــــــــــ .(۱۳۸۷)، *فصوص الحکم*، تصحیح و ترجمه محمد خواجوی، تهران: مولی.
- ابن‌منور، محمدبن ابی‌سعد میهنی. (۱۳۸۶)، *اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابی‌سعید*، مقدمه تصحیح و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی.چاپ هفتم. تهران: آگاه.
- ابوروح لطف‌الله، جمال‌الدین‌بن ابی‌سعید. (۱۳۸۶)، *حالات و سخنان ابوسعید ابوالخیر*. مقدمه تصحیح و توضیحات محمدرضا شفیعی کدکنی، چاپ هشتم، تهران: سخن.
- ابوعلی عثمانی، حسن‌بن‌احمد عثمانی. (۱۳۷۴)، *ترجمهٔ رسالهٔ قشریه*. با تصحیحات و استدراکات بدیع‌الزمان فروزانفر. چاپ چهارم، تهران: علمی و فرهنگی.
- ابونُعیم الاصبهانی، للحافظ احمدبن‌عبدالله. (۱۴۰۵ق/۱۹۸۵م)، *حلیة الاولیاء و طبقات الاصفیاء*، الطبعة الرابعه. بیروت: دارالکتاب العربی.
- افلاکی، شمس‌الدین احمد (۱۳۸۵)، *مناقب العارفین*. به کوشش تحسین یازیجی. چاپ چهارم. تهران: دنیای کتاب.
- بخاری، ابن‌مبارک صلاح‌الدین. (۱۳۷۱)، *انیس الطالبین و عدّة السالکین* ، تصحیح و مقدمه خلیل ابراهیم صاری اوغلی، به کوشش توفیق هاشم سبحانی، تهران: کیهان.
- بقلی شیرازی، روزبهان. (۱۳۶۰)، *شرح شطحیات*، تصحیح و مقدمه هِنری کربن. تهران: انجمن ایران‌شناسی فرانسه در تهران.
- خواجه محمدپارسا. (۱۳۸۱)، *فصل الخطاب*. با مقدمه جلیل مسگرنژاد، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- جامی، نورالدین عبدالرحمن. (۱۳۸۲)، *نفحات‌الانس من حضرات‌القدس*، مقدمه تصحیح و تعلیقات محمود عابدی، چاپ چهارم، تهران: اطلاعات.
- ـــــــــــــــ . (۱۳۸۱)، *نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص*، چاپ دوم، با مقدمه و تصحیح و تعلیقات ویلیام چیتیک، تهران: مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران.
- حموُیه، سعدالدین. (۱۳۶۲)، *المصباح فی‌التصوف*، با مقدمه نجیب مایل هروی، تهران: مولی.
- روزبهان ثانی، شریف‌الدین ابراهیم بن صدرالدین. (۱۳۸۲)، *تحفهٔ اهل العرفان فی ذکر سید اقطاب روزبهان*، به سعی جواد نوربخش، چاپ دوم، تهران: یلدا قلم.

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-10-14]

- سهلگی بسطامی، ابوالفضل محمدبن‌علی. (۱۳۸۴)، *النّور من کلمات ابی‌یزید طیفور*. چاپ دوم، تهران: سخن.
- عطار نیشابوری، فریدالدین. (۱۳۸۰)، *تذکرة الاولیاء*، بررسی تصحیح و توضیحات محمد استعلامی. چاپ دوازدهم، تهران: زوار.
- علاءالدوله سمنانی، احمدبن‌محمد بیابانکی. (۱۳۶۲)، العروة لاهل الخلوة و الجلوة، به تصحیح و توضیح نجیب مایل هروی، تهران: مولی.
- فناری، حمزه. (۱۳۸۴)، *مصباح‌الانس*، ترجمه محمد خواجوی، چاپ دوم، تهران: مولی.
- مُستملی بخاری، ابوابراهیم اسماعیل. (۱۳۶۳)، *شرح التعرّف لمذهب التصوّف*، با مقدمه و تصحیح و تحشیه محمد روشن، تهران: اساطیر.
- ناشناس. (۱۳۵۴)، *منتخب رونق المجالس و بستان العارفین و تحفة المریدی*، تصحیح احمدعلی رجائی، تهران: دانشگاه تهران.
- مولانا، جلال‌الدین محمد بلخی. (۱۳۸۲)، *فیه ما فیه*، تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، چاپ دوم، تهران: نامک.
- ـــــــــــــــ . (۱۳۷۲)، *مجالس سبعه* (هفت خطابه). با تصحیح و توضیحات توفیق هاشم سبحانی، چاپ دوم، تهران: کیهان.
- میبدی، ابوالفضل رشیدالدین. (۱۳۷۱)، *کشف الاسرار و عدّة الابرار* (معروف به تفسیر خواجه عبدالله انصاری)، به سعی و اهتمام علی‌اصغر حکمت، چاپ پنجم، تهران: امیرکبیر.
- نخشبی، ضیاءالدین. (۱۳۶۹)، *سلک السلوک*، با مقدمه و تصحیح و تعلیق و تحشیه غلام‌علی آریا، تهران: زوّار.
- نسفی، عزیزالدین محمد. (۱۳۸۸)، *کتاب الانسان الکامل*. با پیش‌گفتار هانری کربن. تصحیح و مقدمه ماریژان موله، چاپ نهم، تهران: طهوری.
- هجویری، ابوالحسن علی‌بن‌عثمان. (۱۳۸۶)، *کشف المحجوب*، مقدمه تصحیح و تعلیقات محمود عابدی، چاپ سوم، تهران: سروش.
- همتی، امیرحسین. (بهار و تابستان ۱۳۹۲)، «بررسی طبقات اولیا در عرفان و تصوف اسلامی»، دو فصلنامهٔ علمی ـ پژوهشی *پژوهشنامهٔ عرفان*. تهران: انجمن علمی عرفان اسلامی ایران.

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-10-14]